



هنر و ادب

حافظ

خواجه شمس الدین محمد، حافظ شیرازی، شاعر بلندآوازه و غزل سرای ایرانی است. او در شیراز زندگی می‌کرد و به این شهر بسیار دل بسته بود؛ آن چنان که هرگز میل سفر و گشت و گذار در جای دیگر نداشت.

نسیم باد مصلی و آب رکن آباد
غریب را وطن خویش می‌برد از یاد
نی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر
نسیم باد مصلی و آب رکن آباد

حافظ در کودکی پدر خود را از دست داد و سال‌های سخت فقر و تنگ‌دستی او آغاز شد. شاید ده یازده ساله بود که به نانوایی محله می‌رفت تا با خمیرگیری پولی اندک به دست آورد و به مادر خود کمک کند. در همین سال‌ها، شوق درس خواندن او را به مکتب خانه کشاند او با عشق و علاقه ساعت‌ها می‌نشست و مطالعه می‌کرد تا پیش تر بداند و همان خود را بهتر بشناسد. هر جا مجلس درسی برپا می‌شد حافظ در آن حضور می‌یافت و با دقت به سخنانی که در آن مجلس بر زبان‌ها می‌رفت گوش می‌داد و آن‌ها را یادداشت می‌کرد.

در همان کودکی قرآن را حفظ کرد؛ از این رو، به حافظ شهرت یافت. او بارها در اشعار خود به قرآن اشاره می‌کند و می‌گوید:

ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ
به قرآنی که اندر سینه داری

قرن هاست که مردم ایران شعر حافظ را می‌خوانند و از آن لذت می‌برند. کم‌تر خانه‌ای است

که دیوان شعر حافظ در آن نباشد. مردم ایران با خواندن شعر حافظ با خوبی‌ها و زیبایی‌هایش تر آشنا



می شوند. حافظ دشمن دروغ و فریب و ناراستی، و دوستدار صداقت و پاکی و یک رنگی است. شعر او آن قدر روان و دل نشین است که پس از چند بار خواندن، به راحتی در ذهن می نشیند. مردم ما غزل های او را می خوانند و به حافظ می سپارند.

حافظ هفت قرن پیش - یعنی حدود ۷۰۰ سال پیش - در شیراز می زیست. او شیراز را دوست می داشت. در زندگی خود تنها یک بار، آن هم به یزد سفر کرد اما خیلی زود به شهر خود برگشت. شعر حافظ در روزگار خود او از مرزهای ایران گذشت و به سرزمین های دوردست رسید. هم اکنون نیز در بسیاری از کشورهای جهان، حافظ و شعر او را می شناسند و او را ستایش می کنند. حافظ در یکی از شعرهایش گفته است که «شعر مرا در آسمان ها فرشتگان از بر می کنند و از آن لذت می برند»



صبحدم از عرش می آمد خروشی، عقل گفت قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می کنند
مزار حافظ در شیراز، زیارتگاه همگان است.



درک و دریافت

۱. چرا حافظ به این نام شهرت یافته است؟
۲. چرا همه شعر حافظ را دوست دارند؟
۳. آیا حافظ فقط در ایران شناخته شده است؟
۴.

واژه آموزشی

یک دوره‌ی هفت روزه	← هفته	ه	+	هفت
یک دوره‌ی ده روزه	← دهه	ه	+	ده
یک دوره‌ی صد ساله	← سده	ه	+	سد
.....	←	ه	+	هزار
.....	← چله	ه	+

نکته‌ها

که عشقِ رویِ گل با ما **چه‌ها** کرد
 وز آن گلشن به خارم **مبتلا** کرد
 که کارِ خیر، بی‌روی و **ریا** کرد
 که با من هرچه کرد آن **آشنا** کرد
 ور از دلبر وفا **جستم جفا** کرد
 که دردِ شب‌نشینان را **دوا** کرد
 که حافظ توبه از زهدِ **ریا** کرد

سحر بلبل حکایت با **صبا** کرد
 از آن رنگِ رُخَم خون در دل افتاد
 غلامِ همت آن نازنینم
 من از بیگانگان دیگر ننالم
 گر از سلطان طمع کردم خطا بود
 خوشش باد آن نسیم صبحگاهی
 بشارت بر به کویِ می فروشان

آن چه خواندید، غزلی از حافظ است. غزل یکی از انواع شعر فارسی است. به پایان هماهنگ بیت‌های غزل نگاه کنید؛ این هماهنگی یکی از ویژگی‌های غزل است. با سایر ویژگی‌های این نوع شعر در سال‌های بعد آشنا خواهید شد. حافظ و سعدی از بزرگ‌ترین شاعران غزل‌سرای ایران‌اند.

گفت و شنود

۱. درباره‌ی این بیت از حافظ با دوستان خود گفت‌وگو کنید:
سعی نابرده در این راه به جایی نرسی مزد اگر می‌طلبی، طاعت استاد ببر
۲. اگر کسی از شما «حافظیه» را دیده است، به پرسش‌های دوستان خود درباره‌ی بازدید از حافظیه پاسخ دهد.



فعالیت‌های ویژه

۱. یکی دیگر از غزل‌های حافظ را در کلاس بخوانید و درباره‌ی آن با حافظ به صورت خیالی مصاحبه کنید.
۲. یکی از کتاب‌های فهرست پایانی این کتاب را در کلاس بخوانید.

نگارگر

هیچ چیز از نگاه کنجاو و جست و جوگر محمود دور نمی ماند؛ ستارگان زیبای آسمان که در شبانگاه با او گفت و گو می کردند؛ غروب های خیال انگیز زاینده رود، پرواز کبوتران و از همه بیش تر ستون ها، گل دسته ها و نقش های زیبای فیروزه ای و لاجوردی مساجد اصفهان. او دوست داشت همه را نقاشی کند. وقتی با هم کلاسی هایش از مدرسه بیرون می آمد، از او می خواستند تا نقاشی کبوتران نشسته بر دیوار را که در دفتر خود کشیده بود در دفتر آن ها نیز بکشد.

هنوز هم هستند مردانی که او را در کودکی و نوجوانی دیده اند که با کاغذ و قلمی در دست، هر چه را می دید، بر صفحه کاغذ نقش می زد.

روزی که پدرش، دست او را در دست استاد امامی گذاشت. این استاد بزرگ نقاشی دریافت که محمود استعدادی فوق العاده دارد. استاد امامی مردی پرکار اما بسیار کم حرف بود. او روزهای فراوان، محمود را به آماده کردن رنگ یا ساختن قلم موها و بوم ها مشغول کرد. در کارگاه استاد امامی، شعرهای دل نشین حافظ و مولانا زمزمه می شد و محمود همراه با این سرودها و نقش و نگارها رشد می کرد. بعد از ماه ها استاد به محمود گفت: «محمود، حالا دیگر وقت آن رسیده است که به طراحی





بپردازی.» در این هنگام، دل در سینه‌ی شاگرد تپید که از کجا باید شروع کنم. استاد گفت: «از همه جا؛ از سیاهی شب تار و شنایی سپیده دم، از شفافیت آب تا سختی کوه، از ابرهای گذران تا نقشی که بر خشت هازده اند.»

محمود شروع کرد؛ طراحی‌های او هنرمندانه بود. استاد با نگاه‌های تحسین آمیز، هنرمندی او را می‌دید و تشویق می‌کرد اما مراقب بود که غرور به جان شاگردش نیفتد. همیشه می‌گفت: «غرور آفت هنر است.» روزی که استاد امامی کشیدن آهوار را به محمود سر مشق داد، او تمام شب بیدار ماند و در پایان، آهوهایی را دید که از هر طرف به او نگاه می‌کردند؛ از رو به رو، از پشت سر، از نیم رخ، در حال فرار و... به یاد مادر خود افتاد که هر وقت کارش گره می‌خورد، می‌گفت: «یا ضامن آهوار!»

صبح روز بعد، تمام راه را دوید تا گله‌ی آهوانی را که کشیده بود، به استاد نشان دهد.

استاد گفت: «از رو که نینداختی؟»

محمود در حالی که سرخ شده بود، گفت: «نه! همه را ذهنی کشیده ام.»

استاد با هیجان و نابوری گفت: «حالا چشم‌هایت را ببند و همان آهویی را که سر مشق داده



بودم، بکش! محمود چشم‌ها را بست و باد و سه حرکت مداد، طرح آه‌وراکشید. استاد امامی تاب نیاورد و گفت: «به‌به! به‌به! به‌به! تو می‌گویند هنرمند! من مطمئنم که تو یکی از استادان بزرگ نقاشی خواهی شد.»

سال‌ها بعد محمود فرشیان، استادی هنرمند و نام‌آشنا در نقاشی شد و آثارش شهرت جهانی یافتند. کم‌تر کسی است که تابلوی «عصر عاشورا»ی او را ندیده باشد؛ چه بسیار چشم‌ها که با دیدن اسب سوگوار امام حسین در این تابلو، گریسته‌اند و چه زبان‌ها که هنرمندی این استاد بزرگ را ستوده‌اند. استاد محمود فرشیان با پشت‌کار، ایمان، کنجکاو و سخت‌کوشی چراغ راه هم‌همی کسانی است که می‌خواهند در آینده‌ی این سرزمین، نامی ماندگار داشته و انسانی تأثیرگذار باشند.



درک و دریافت

۱. استاد امامی از کجا دریافت که محمود استعدادی فوق‌العاده دارد؟
۲. محمود نقاشی را از کجا شروع کرد؟
۳. چرا پس از نقاشی آهو، استاد امامی گفت: تویکی از استادان بزرگ نقاشی خواهی شد؟
۴.

واژه آموزشی

الف

نقش، نقاش، منقش (نقش‌دار)، نقوش و.....
 اثر، مؤثر، تأثیر، آثار و.....
 کشف، اکتشاف، و
 شغل، ، و

ب

خانه + به + دوش + خانه به دوش	←	یعنی بی‌سر و سامان
سر + به + + سر	←	یعنی حواس‌پرت
..... + به + زنگ +	←	یعنی آماده
در + + + در	←	یعنی آواره

نکته‌ها

- به این جمله‌ها توجه کنید:
۱. محمود، نقاشی خود را کشید.
 ۲. آیا همه‌ی درختان در بهار شکوفه دارند؟
 ۳. به‌به! چه نقاشی زیبایی!
 ۴. تصویر آهو را بکش.

در جمله‌ی اوّل درباره‌ی محمود خبری داده شده است؛ به این جمله، جمله‌ی «خبری» می‌گویند. در جمله‌ی دوم، درباره‌ی درختان سؤال شده است؛ به این جمله، جمله‌ی «پرسشی» می‌گویند. به جمله‌ی سوم جمله‌ی «تعجبی» می‌گویند؛ چون گوینده‌ی آن از زیبایی نقاشی تعجب کرده است. آخرین جمله «امری» است؛ چون در آن انجام دادن کاری از کسی خواسته شده است.

گفت و شنود

۱. چرا به امام رضا «ضامن آهو» می‌گویند؟
۲. «غرور آفت هنر است» یعنی چه؟
۳. یکی از تابلوهای استاد فرشچیان یا یکی از استادان نقاشی را به کلاس بیاورید و درباره‌ی آن گفت‌وگو کنید.



فعالیت‌های ویژه

۱. زندگی هنرمند دیگری را در کلاس بخوانید.
۲. صحنه‌ای از یکی از فیلم‌های مورد علاقه‌ی خود را در کلاس نمایش دهید.



درک و دریافت

واژه آموزشی

نکته‌ها

گفت و شنود

فعالیت‌های ویژه

گل‌هایی از گلزار ادب

ادب از که آموختی؟

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان؛ هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمدی، از فعل آن احترام کردمی.

کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
بخوانی، آیدش بازیچه در گوش
گلستان سعدی

نگویند از سر بازیچه حرفی
وگر صد باب حکمت پیش نادان

غرور جوانی

وقتی، به غرور جوانی بانگ بر مادر زدم؛ دل آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت:
«مگر خردی فراموش کردی که در شتی می کنی؟»

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش
چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن
گر از عهد خردیت یاد آمدی
که بی چاره بودی در آغوش من
نکردی در این روز بر من جفا
که تو شیر مردی و من پیرزن
گلستان سعدی



رازداری

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: «باید که این سخن با هیچ کس در میان نتهی». گفت: «ای پدر، فرمان تو راست ولیکن می خواهم که بدانم در این چه مصلحت است؟» گفت: «تا مصیبت دو نشود؛ یکی نقصان مایه و دیگر، شتمانت همسایه.»

مگوی انده خویش با دشمنان که «لا حول» گویند شادی کنان
گلستان سعدی



دعای مادر

ابویزید بسطامی را پرسیدند که «این پایگاه به دعای مادر یافتی؛ این بزرگی میان خلق و این معروفی به چه یافتی؟» گفت: «آن را هم به دعای مادر؛ که شبی مادر از من آب خواست؛ بگریستم، در خانه آب نبود. کوزه برداشتم، به جوی رفتم، آب بیاوردم. چون بر سر مادر آمدم، خوابش برده بود. گفتم که اگر بیدارش کنم، من بزهکار باشم؛ بایستادم تا مگر بیدار شود. تا بامداد بیدار شد. سر بر کرد و گفت: چرا ایستاده ای؟ قصه بگفتم. برخاست و نماز کرد و دست به دعا برداشت و گفت: الهی، چنان که این پسر، مرا بزرگ و عزیز داشت، اندر میان خلق او را بزرگ و عزیز گردان.»

بستان العارفين



جوان مردی

سه تن در مسجدی خراب عبادت می کردند. چون بختند، یکی از آنان ناگهان از جای برخاست و بر در مسجد ایستاد تا صبح! او را گفتند: «چرا چنین کردی؟» گفت: «هوا عظیم سرد بود و باد سرد. خویشتن را به جای در ساختم تا شما را رنج کم تر بود و هر رنج که بود، بر من بود.»

«تذکره الاولیا» عطار نیشابوری





۱. لقمان، ادب را از چه کسی و چگونه آموخت؟
۲. مادر در جواب جوان مغرور چه گفت؟
۳. چرا بازرگان از پسر خواست تا راز نگهدار باشد؟
۴.

واژه آموزشی

الف

پیل‌تن یعنی کسی که تن او چون تن فیل بزرگ باشد (بزرگ و زورمند).

شیرمرد یعنی مردی که در جرئت مانند شیر باشد (شجاع).

سنگدل یعنی کسی که دلش به سختی سنگ باشد.

دریادل یعنی.....

پیرزن یعنی زن پیر.

پیرمرد یعنی مرد پیر.

جوانمرد یعنی مرد جوان.

حالا بگویید: آیا جوانمرد جز مرد جوان معنای دیگری هم دارد؟

نکته‌ها

به جمله‌های زیر دقت کنید:

۱. ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان [ادب آموختم].

۲. هوا عظیم سرد بود و باد سرد [بود].

همان‌طور که می‌بینید، گاه قسمت‌هایی از جمله حذف می‌شود تا جمله کوتاه‌تر و زیباتر شود.

اگر از شما بپرسند امروز چه خوردید، می‌گویید: «میوه» و «خوردم» را حذف می‌کنید. حذف اگر به‌جا و مناسب باشد، جمله را زیباتر می‌کند.

گفت و شنود

۱. درباره‌ی پیام یکی از حکایت‌های درس با هم گفت و گو کنید.

۲. آیا داستان دیگری درباره‌ی رازداری یا خدمت به پدر و مادر شنیده‌اید؟ آن را تعریف

کنید.

۱. یکی از حکایت‌های درس را در کلاس نمایش بدهید.
۲. یکی از کتاب‌های فهرست پایانی کتاب را در کلاس بخوانید.

بلبل و مور

بلبلی از جلوه‌ی گل بی‌قرار
 در چمن آمد غزلی نغز خواند
 پهلوی جانان چو بیفکند رخت
 خنده‌کنان گفت که ای بی‌خبر
 روزِ نشاط است، گدِگار نیست
 مور بدو گفت بدین سان جواب:
 روزِ تو یک روز به پایان رسد
 همچو من ای دوست، سرایی بساز
 گشت طربناک به فصل بهار
 رقص‌کنان بال و پری برفشاند
 مورچه‌ای دید به پای درخت
 مور ندیدم چو تو کوتاه نظر
 وقت غم و توشه‌ی انبار نیست
 غافل، ای عاشق بی‌صبر و تاب
 نوبت سرمای زمستان رسد
 جایگه توش و نوایی بساز



تو به سخن تکیه کنی، من به کار
گل دو سه روزی است تو را میمان
چون که می چند بدین سان گذشت
چهر چمن زرد شد از تندباد
دید که هنگام زمستان شده
خرمنش از برق هوا سوخته
اندیش از دیده و دل، نور برد
گفت که در خانه مرا سور نیست
رو که درِ خانه‌ی خود بسته‌ایم
دانه و قوتی که در انبان ماست

ما هنر اندوخته‌ایم و تو عار
می بردش فتی باد خزان
گشت خریف و گه جولان گذشت
برگ زگل، غنچه زگلشن فتاد
موسم هشجاری مستان شده
دانه و آذوقه نیندوخته
دستِ طلب نزد همان مور برد
ریزه خور مور به جز مور نیست
نیست گه کار، بسی خسته‌ایم
توشه‌ی سرمای زمستان ماست

پروین اعصابی

مرغ آتش خوار

روزی بود، روزگاری بود. «رای» دانشمندی بود که بر قسمتی از هند فرمانروایی می کرد. این پادشاه، وزیران و کارگزارانی داشت که آن‌ها را از میان شاعران و دانشمندان انتخاب کرده بود. ندیمی هم داشت که مردی دانا و جهان دیده بود و داستان‌ها و مثال‌های بسیار می دانست. یک روز یکی از بزرگان از سفری برگشته بود و همه‌ی نزدیکان «رای» برای دیدار او در مجلس حاضر بودند. مردی که از سفر آمده بود، درباره‌ی فایده‌های مسافرت صحبت می کرد.

ندیم رای گفت: «آری، سفر بر دانش و تجربه‌ی انسان می افزاید و هر کشور و شهری چیزهایی دارد که در جای دیگر دیده نمی شود؛ مثلاً حیوانی هست که روی آتش راه می رود و نمی سوزد و آتش می خورد و آزاری نمی بیند و تا کسی سفر نکند، نمی تواند آن را ببیند.»

یکی از حاضران گفت: «بله، در دنیا چیزهای عجیب و غریب فراوان است اما این که مرغی روی آتش راه برود یا آتش بخورد و دهانش نسوزد، باور کردنی نیست.»

ندیم برای این که حرف خود را به کرسی بنشانند، جواب داد: «البته من هم گفتم که تا کسی ندیده باشد، باور نمی کند ولی من دیدم که هست.»

یکی دیگر از حاضران گفت: «نام چنین مرغی را در کتاب‌ها نوشته اند؛ می گویند نامش «سمندر» است اما به نظر من، سمندر حیوانی خیالی و افسانه‌ای است؛ مثل بعضی چیزها که اسم و داستانشان هست ولی خودشان هرگز دیده نشده اند.»

دیگری گفت: «صحیح است؛ من فکر می کنم آقای ندیم هم می خواست بگوید، شنیده‌ام و گفت دیده‌ام؛ و گرنه ادعای دیدن چنین جانوری از عقل به دور است.»

ندیم رای در جواب گفت: «بله، من به چشم خود دیده‌ام و شما چون آن را ندیده‌اید، باور نمی کنید؛ من دروغ نمی گویم و علم هم وجود چنین جانوری را رد نمی کند.»

حاضران باز انکار کردند و گفتند: «حالا که ندیم رای می گوید دیده است، ممکن است به



احترام او قبول کنیم اما باور کردنی نیست و چنین چیزی درست به نظر نمی‌رسد.»

هرقدر ندیم دلیل آورد و خواست حرف خود را ثابت کند، حاضران نپذیرفتند. کم‌کم کار به خنده و طعنه کشید؛ یکی گفت: «مَثَلی معروف است که (جهان دیده بسیار گوید دروغ)، ندیم تا حالا دروغ نگفته بود اما حالا معلوم می‌شود که این مَثَل را درست گفته‌اند.»

آن روز ندیم دل شکسته و غمگین از مجلس رای بیرون آمد و با خود فکر کرد: «حالا که این‌طور شد، تا حرف خود را ثابت نکنم دست‌بردار نیستم؛ می‌روم و این مرغ را پیدا می‌کنم و به همه نشان می‌دهم که دروغ گو نیستم.»

آن‌گاه به خانه رفت، وسایلش را برداشت و راه سفر پیش گرفت. شهر به شهر سفر کرد، به کتاب‌ها و کتاب‌خانه‌ها سرزد، از همه کس و همه جا تحقیق کرد تا وطن مرغ آتش‌خوار را بشناسد. چند سال گذشت؛ هیچ‌کس از ندیم خبری نداشت و همه می‌گفتند که او ناپدید شده است اما ندیم شهرها و کشورها را زیر پا می‌گذاشت و به دنبال مرغ آتش‌خوار می‌گشت. چند بار گرفتار دزدان و راهزنان شد؛ چند بار در کشورهای ناشناس او را به نام جاسوس دشمن زیر نظر گرفتند و در درسها کشید و رنج‌ها برد تا سرانجام، به مقصود خود رسید. چون می‌گفتند مرغ آتش‌خوار در هر آب و هوایی زنده نمی‌ماند، برای احتیاط، چند مرغ آتش‌خوار خرید تا دست کم یکی از آنها را بتواند زنده به حضور رای برساند.



همین که رای از باز آمدن ندیم آگاهی یافت او را احضار کرد و سبب گم شدن او و شرح حالش را پرسید. ندیم به پادشاه گفت: «من هرگز در عمر خود سخن بی دلیل نگفته بودم و کسی نسبت دروغ گویی به من نداده بود تا آن روز که در حضور شما از مرغ آتش خوار صحبت به میان آمد و من گفتم که آن را دیده‌ام و همه‌ی حاضران به حرف من خندیدند و من بسیار شرمند شدم. خواستم ثابت کنم که یاوه گو نیستم. این بود که از همان زمان به سفر رفتم و نیمی از جهان را گشتم تا آن مرغ را یافتم و همراه خود آوردم تا حرف خود را ثابت کنم.»

رای از ندیم خود دل جویی کرد و گفت: «بسیار خوب؛ این پیشامد باعث شد که تو دنیا را ببینی و تحفه‌ای تماشایی با خود بیاوری. نمی‌خواهم تو را سرزنش کنم اما من هم آن روز از تو تعجب کردم.»

ندیم جواب داد: «حالا که دلیل گفته‌ی خود را همراه آورده‌ام، چرا این حرف را می‌زنید؟» رای گفت: «البته حالا دلیلش را همراه داری و به قول شاعر عمل کرده‌ای که گفته است: ندارد کسی با تو ناگفته کار ولیکن چو گفتی، دلیلش بیار اما تعجب من از این بود که چرا باید حرفی بزنی و ادعایی بکنی که ثابت کردنش این قدر زحمت و دردسر دارد. انسان عاقل باید جای هر کار و حرفی را بشناسد و بسنجد.» ندیم معذرت خواست و جواب داد: «حق با شماست؛ همه‌چیز را باید دانست و فهمید اما همه چیز را همه‌جا و همه وقت نباید گفت.»